

پایان نامه

پایان نامه

پایان نامه

۱۳۷۷ / ۱۳۷۸

۱۳۷۷ / ۱۳۷۸

۱۳۷۷

۱۳۷۷

پایان نامه

۱۳۷۷ - ۱۳۷۸

هرمان هسه

دمیان

ترجمه:

خسرو رضایی



مقدمه مترجم

هرمان هسه در خانواده‌ای مذهبی که سخت به آیین پرستانی پای‌بند بود نشوونما یافت و از این جهت مشابهتی بین زندگانی کودکی و نوجوانی وی و آندره ژید دیده می‌شود. هردو بعداً از این قید تربیت خانوادگی و مذهبی خود را رها ساختند، اما هردو به یک راه نرفتند و اینجاست که هسه از سایر کسانی که نسبت به گذشته خود قیام و طغیان کرده‌اند مشخص و متمایز می‌گردد، چه با راهایی خود از قیود اساس آن را خراب نکرد، زیرا چنان متعصب نبود که با کوبیدن پایه‌های تربیتی کودکی خود که شخصیت هر آدمی بر آن استوار است بخواهد خود را هرج و مرج طلب نشان دهد. طغیان او برای دست یافتن به حقیقتی بالاتر و علوی‌تر است بدون آنکه معیارهای گذشته را در حدّ خود محکوم نماید و در پی این حقیقت مطلق به قدری پیش می‌رود که گاهی در نوشته‌هایش این احساس ایجاد می‌شود که با طی طریق بسیار و سلوک و ریاضت، گاه در عالم خلسه و گاه در عالم خشم و مستی به حقایقی دست یافته و چیزهایی دیده است که همگان را درک آن نبوده است، ولیکن این احساس عمیق را با قدرت قلم خود در خواننده القا می‌نماید.

پدر و اجدادش از مبلغین پرستانی بودند و حتی در هندوستان، مرکزی عظیم ایجاد کرده بودند و بسیار مورد احترام و ستایش بودند. خود هرمان نیز سالها تحت راهنمایی و هدایت پدر تحقیقات دینی عمیقی کرد و قرار این بود که به جرگه مبلغین پرستان پیوندد و راه و رسم خانواده را ادامه دهد، اما احساس و فکرش از این بالاتر

و اعجاب که دور او را فرا گرفته است، در اعمال این قدرت بر عناصری است که خواهان سرپیچی از درک و بازشناختن ارزش انسانی است.

اگر بخواهیم شخصیت دمیان را درک کنیم شاید اگر او را ابلیس Lucifer بدانیم زیاد دور نرفته باشیم، اما نه ابلیس لجام گسیخته گمراه کننده بدخواه و مشغوم، بلکه او نیروی خود را برای نیکی‌ای به کار می‌برد که از بهر آن باید اهریمنی بود. دمیان «مفیستوفلسی» است خوشخو و «فوستی» است که واقف اسرار غیب است.

* * *

هرمان هسه به سال ۱۸۷۷ در شهر کالو Calw آلمان متولد شد و به سال ۱۹۶۲ در سویس درگذشت.

خسرو رضایی

مقدمه نویسنده

برای بیان سرگذشتم باید از گذشته دوری شروع کنم. حتی می‌بایست اگر ممکن بود تا نخستین سالهای خردسالی و باز بالاتراز آن تادورترین اعقاب خود به عقب باز می‌گشتم. هنگامی که شاعران داستان می‌سرایند چنان می‌نمایند که خدایند. مثل اینکه می‌توانند تمام زندگی بشری را فشرده و در خود جمع کنند و آن را چنان بیان می‌کنند که فقط خدا می‌تواند بدون پرده با اعطای یک ارزش به کلیه حوادث برای خود بیان کند. این کار از من ساخته نیست همچنانکه از شاعران نیز ساخته نیست. اما داستان من برایم مهمتر از داستان هر شاعری برای خود اوست. زیرا این داستان شرح حال خاص من است و آن داستان یک انسان است نه انسان ساختگی، نه داستان یک شخص پنداری یا یک انسان خیالی که خارج از کتاب وجود ندارد، بلکه داستان شخصی که زمانی حقیقتاً وجود داشته است.

کسی که انسان است و حقیقتاً شایسته زندگی است، امروز کمتر از هر روزی شناخته می‌شود. و هرکدام از آنها را که نتیجه آزمایش یکتا و گرانهای طبیعت‌اند محکوم به کشتار دسته‌جمعی می‌کنند. اگر ما انسانی می‌بودیم که بیش از یک بار زندگی نمی‌کردیم، یک گلوله تفنگ کافی بود که هر یک از ما را نیست کند و در این صورت تعریف داستان هیچ معنی نداشت.

اما انسان فقط افراد انسانی نیست. او همچنین تنها نقطه‌ای است مشخص دائمی و مهم که در آن کائنات با وضعی خاص متراکم می‌شود و هرگز تکرار نمی‌گردد.